۲۴. توحید صدوق (۱۴۰۴/۰۲/۱۰)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۱۰ اردیبهشت ۱۴۰۴ موضوع : ادامه شرح حدیث شماره سی و یکم

- پیشگفتار(چکیده)
- وجوه برای حدیث «انّ لی مع کل ولیّ اذاناً سامعةً و عیناً باصرةً و لساناً ناطقةً»

پیش‌گفتار(چکیده)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۴(جلسه چهارم):

ادامه شرح حدیث شماره سی و یکم

وجوه برای روایت «انّ‌ی مع کل ولیّ‌اذنان سامعة و عینا ًباصرة و لسانا ناطقة»؛

تفاوت آثار قرب نوافل و قرب فرائض؛ محدود غلو و علو؛ مذمت رفتارهای غیر عرفی در سلوک.

وجوهی برای حدیث «انّ لی مع کل ولیّ اذنا ًسامعة ً و عینا ً باصرة ً و لسانا ً ناطقة ً»

[در شرح] روایت سی و یکم بودیم. حضرت علیه السلام فرمودند: «من شبه اللّه بخلقه فهو مشرک و من انکر قدرته فهو کافر». بحثهایی پیرامون مناسبت تشبیه با شرک و انکار قدرت، با کفر شد. آقا [یکی از حاضران] میفرمایند به مناسبت شهادت امام صادق علیهالسلام، میخواهند حدیثی را بخوانند.

شاگرد: یک حدیث طولانی است. در خرائج و هدایه، نقل شده است. کسی خدمت امام صادق علیهالسلام رسید و عرض کرد: میخواهم مسافرت بروم. حضرت علیه السلام فرمودند که این دعا را بخوان تا شیر برگردد. وقتی برگشت، عرض کرد که این دعا را خواندم و شیر برگشت. حضرت علیه السلام فرمودند: «انّ لی مع کل ولیّ اذنا سامعتة ً و عینا ً باصرة ً و لسانا ناطقة ً»[1].

استاد: «انّ لی مع کل ولیّ اذنا سامعتا»؛ ولی یعنی هر کسی که رابطه قلبی و روحی با من برقرار کرده است و اتصال او برقرار است.

شاگرد۲: اینجا «ولیٍّ» دارد.

استاد: «إنّ وَلِيِّيَ اللّهُ الّذي نَزّلَ الْكِتابَ وَهُوَ يَتَوَلّى الصّالِحِينَ»[2]. اینجا هم ای «مع کل ولیٍّ» است ای «ولیّ». یک گوش شنوا و چشم بینا و زبان گویا هست. این مضمونی است که در سایر روایات هست. شاید هفته ای نمیشد که حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] این فقره زیارت امیرالمؤمنین علیهالسلام را نخوانند: «السّلامُ عَلَيْكَ يا عَيْنَ اللّهِ النّاظِرَةَ وَ اذنه الواعية». در سخنانشان مکرر [این فقره] بود. شاید یک جا ندیدم ضبط تصویری از ایشان پخش شده است که همین قسمت را توضیح میدهند. بیان ایشان این است: به خودشان مثال میزنند و میگویند وقتی من میخواهم صحبت کنم، صوتی که از دهان من در میآید، یک فاصله مکانی کوتاهی تا گوش من دارد. صوت من، باید این فاصله مکانی کوتاه را طی کند تا به گوش من برسد و بشنوم. خود شنیدن هم باز زمان میبرد. همین فاصله کوتاه که میخواهم حرف خودم را بشنوم، قبل از اینکه صوت خودم را بشنوم، حضرت علیه السلام شنیدهاند. این معنای «اذنه الواعیة» است. این توضیحی بود که ایشان میفرمودند. یعنی وقتی ظریف شدید، میبینید این قدر دقیق است و معنای مهمی دارد. حال مقاماتی که خدای متعال به اولیای خودش داده است، این لوازم را دارد. حال اندازه فهم هر کسی و اشتغالش به اینها و غیر آنها است.

چند بار دیگر عرض کردم؛ کسی از روایت «انا نقطة تحت الباء» پرسید، با حالتی که گویا ناراحت هستند، فرمودند: «شغلتنا عن التفکر فی امثال هذه، حبّ الریاسة». میخواستند، بگویند که بعضی از روایات هست که قلب فارغ میخواهد. قلب مجتمع میخواهد، قلب عاشق معارف میخواهد.

بینی و بین اللّه، الآن دیگر برای من تجربه واضحی شده است؛ ممکن نیست دل متشتت بتواند بعض معارف لطیف را درک کند. یک چیزی می‌گویی‌م. اصلاً ممکن نیست. اگر می‌خواهد، بفهمد باید این دل فارغ باشد. «لولا تکثیر فی کلامکم و تمریج فی قلوبکم لرایتم ما اری و لسمعتم ما اسمع»[3]. این‌ها چیزهای کمی نیست. دنبال روایت هم «لساناً ناطقا» دارد. آن جا سمع و بصر را فرمودند، این‌جا «لساناً ناطقا» ضمیمه شده است. در مباحثات عرض می‌کردم که انسان باورش بیاید که این کتاب‌های روائی، با سایر کتاب‌های دیگر تفاوت دارد. سایر مصنفات طوری است که هر کسی در طول تاریخ آن کتاب را بخواند، در عالم معانی محتوای کتاب یک ارتباط برقرار می‌شود اما نفس قدسی نویسنده، ورای زمان و مکان نیست که آن جا حاضر باشد. به خلاف روایات معصومین علیهم‌السلام که در هر زمان و هر مکانی، هر نفسی متوجه محتوای مطلب بشود، خود گوینده این سخن «لسان ناطق» است. گویا همین الآن دارد تکلم می‌کند. البته در روایت احتمال دارد، جریانی که برای شخص پیش آمده است، دخالت داشته که حضرت علیه‌السلام «لساناً ناطقا» را اضافه کرده باشند.

شاگرد: چون دعا را خواند.

استاد: بله، حضرت علیه‌السلام قبلاً فرموده بودند دعا را بخوان.

شاگرد: به ذهن این معنا هم می‌رسد که آدم هر حرف حسابی بزند، حرف آن‌ها است. آن‌ها در دهان آدم گذاشته‌اند. آیا می‌توان این معنا را کرد؟

استاد: من از این حدیث و این لسان، آن فرمایش شما به ذهنم نمی‌آید.

معنای « كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ» در حدیث قرب نوافل

محتوای مستفاد در قرب فرائض

قرب نوافل و فرائض را می‌گویند؛ قرب نوافل از حدیث گرفته شده است و علماء در کتب‌شان، بالمناسبة، قرب فرائض را هم اضافه کرده‌اند. من هر چه گشتم، قرب فرائض را در روایات پیدا نکردم ولی در کلمات علماء هست. این را بالمناسبة فرموده‌اند. قرب نوافل هست: «لا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ وَ الْعِبَادَاتِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا»[4]؛ یعنی حرفی که می‌زند، من زبان او می‌شوم.

شاگرد: منظورم این است که هر حرف حسابی که شخص می‌زند، آن‌ها به دهان او گذاشته‌اند. یعنی لطف آن‌ها است.

استاد: مانعی ندارد. نمی‌گویم آن نمی‌شود. عرض بنده این است: الآن که می‌فرمایند: «ان لی لساناً»، نه یعنی حرفی که او می‌زند اگر درست و حسابی است، برای آن‌ها است. اصلاً کاری به حرفی که می‌زند، ندارم. می‌گویند من یک زبان گویایی نزد ولیّ خودم دارم. الآن زبان، زبان او نیست؛ زبان گویا از آن جا عبد، او محرک این لسان است؟ یا مستمع آن لسان است؟ من نزد ولیّ خودم، یک زبان ناطق دارم، یعنی حرفی که او می‌زند، حرف من می‌شود؟ یا نه، قلب او طوری است که من می‌توانم با قلب او حرف بزنم؟ قلب او مستمع کلام من است. به ذهنم این دومین معنا می‌رسد.

شاگرد۲: در فرائض ی‌ک روای‌ت دارم‌: «مٰا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ»[5].

استاد: آن درست است.

شاگرد: این همان «عین اللّه» می‌شود. کسی گفت این حرف از ابن عربی است.

شاگرد۳: آقای جوادی هم در درس این را گفتند. گفتند من باراه گشتم ولی پیدا نکردم. اگر کسی پیدا کرد به من هم بگوید.

استاد: این چیزی است که وقتی انسان در کلمات علماء می‌بیند، می‌خواهد مأخذش را ببیند. ببینید قرب فرائض، طوری که علماء گفته‌اند، درست برعکس این است. درست است که «احب مما افترضت علیه» هست، ولی اینطور معنا کرده‌اند که وقتی قرب نوافل است، خدا سمع و بصر عبدش می‌شود. گوای خدا دارد می‌شنود و خدا دارد سخن می‌گوید، «ده الذی یبطش به». اما قرب فرائض برعکس است؛ «کنت سمعه» نیست، بلکه او عین خدا می‌شود. عبد سمع خدا می‌شود. این خیلی بالاتر است و لذا، به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمی‌گویید «السلام علیک ای من اللّه عینه». این خیلی فرق می‌کند تا اینکه بگوییم «السلام علیک ای عین اللّه». تو چشم خدائی. نه اینکه خدا چشم تو است. قرب نوافل زود می‌آید. در حالات و سلوک خیلی برای افراد زود می‌آید. اما قرب فرائض، برای طبق سالطین وجودی است. شاید هم فقط در چارده معصوم علیهم السلام باشد.

شاگرد: فرق قرب نوافل و فرائض چیست؟

استاد: کسی که یاد خدا است؛ ذاکر خدا است؛ مراقبه در یاد خدا دارد، حالاتی برایش پیش می‌آید که اصلاً می‌بیند او هیچ کاره است. درست است که او بین مردم است و می‌شنود. اما می‌بیند تمام وجودش، چشمش و گوشش را دیگری مدیریت می‌کند. من چه خبر دارم که خدا در وجود من چه کار کرده است! او مدیر همه چشم و گوشش می‌شود. این معنایی است که در حالات خوب مؤمن می‌آید. اما یک وقتی است که یک عبدی است که او چشم خدا می‌شود. یعنی خدا که به احاطه خالقیت خودش می‌بیند، آن مقامات را به او می‌دهد. وقتی او چشم خدا می‌شود، همه جا حاضر است. هر چه هر جا می‌شود را آگاه است. وقتی در آیه در مورد حضرت ابراهیم فرمود: «وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»[6]، حضرت علیه السلام فرمودند وقتی این جور شد، ایشان روی کره زمین داخل همه خانه‌ها را می‌دید. خیلی تفاوت دارد که حال بنده‌ای این باشد که من هیچ کاره هستم. دست من تکان می‌خورد خدا تکانش می‌دهد. چشم من که می‌بیند خدا می‌بیند. این حال او است. حال سلوکی او است. به خلاف کسی که می‌گوید این چشم بدنم، چشم من نیست که بگویم خدا دارد، می‌بیند. من چشم او شدم. یعنی آنچه که او علم دارد، از ناحیه وصول به مراتب بالا غیب را می‌بینم. چیزهایی که نمی دیدم را می‌بینم. البته این اندازه فهم بنده طلبه است.

شاگرد: در ذهن ما این است که نوافل بعد از فرائض است. شما که اینطور می‌فرمایید، این در ذهن خلجان می‌کند که چطور می‌شود؟

استاد: مطلب خیلی خوبی است. یعنی فرائض مقدم است، آن وقت چطور قرب فرائض بعد از نوافل است. ببینید در روایت دارد؛ روایت خیلی عالی است؛ حضرت علیه السلام فرمودند:[7] نمازچقدر حدود دارد؛ خدا هم قبول نمی‌کند و عبد هم به آثار نماز نمی‌رسد، مگر اینکه اینها را مراعات کند. شاید راوی گریه افتاد و گفت پس نمازهایی که ما می‌خوانیم، فایده‌ای ندارد. حضرت علیه السلام فرمودند: خدای متعال نماز را به اندازه‌ای که بنده در آن حاضر است و اقبال قلب دارد، قبول می‌کند. ناراحت شد و گفت: دل ما در نماز نیست. حضرت علیه السلام فرمودند برای اینکه فرض

شما تکمیل بشود، نافله بخوانید. خداوند متعال، نافله را تکمیل فریضه قرار داده است. هفده رکعت فرض است، به ازای هر رکعت فریضه، دو رکعت نافله در شبانه‌روز هست. این دو رکعت مکمل آن نقصان فرض می‌شود.

اتیان فریضه سخت است؛ «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ ۚ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ»[8]. همیشه عرض می‌کردم معروف است که صبر با سختی همراه است. آیه به چه زیبایی این مطلب را بیان می‌کند. این لطائف کلام شوخی نیست. «واستعینوا بالصبر»؛ صبر سخت است یا آسان؟ سخت است. «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»؛ خب ظاهر کار این بود که بفرماید «و انّهما لکبیرة». اما برای اینکه بگوید با اینکه صبر سخت است، اما به نماز نمی‌رسد [چنین فرموده است]؛ لذا می‌فرماید: «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ». نماز این جایگاه را دارد. نوافل اسهل در اتیان است. در راه رفتن می‌توانید، بخوانید. می‌توانید سوره را نخوانید. لذا اتیان نوافل اسهل است و اتیان فرائض سخت‌تر است و ضوابط دارد. واجباتی دارد که اگر ترک شوند، نماز باطل می‌شود.

خب حالا چطور شد؟ صحبت سر قرب نوافل و قرب فرائض است. درست است فریضه بالاتر است، اما چون بالاتر است، قرب و آثارش هم دیرتر می‌آید. اتیان نافله اسهل است، لذا آثارش هم زودتر می‌آید. یعنی آثار نزدیکتری به وجود انسوتی عبد دارد. اتفاقا چون فریضه بالاتر است و اهم است، قربش که «لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» است، وقتی می‌خواهد آن قربش بیاید، خیلی کار می‌برد.

شاگرد: دیرتر آمدن با تفاوت در خواص متفاوت نیست؟ اول برداشت کردیم که این خاصیت برای نافله است نه برای فریضه. ولی الآن فرمودید هر آثار نافله در فریضه هم هست ولی دیرتر حاصل می‌شود.

استاد: یعنی چون اهمیتش بیشتر است، باید طوری ادا کند که آثار قرب فریضه در وجودش بیاید، این دیرتر است.

شاگرد: فرمودید در خود فریضه هم وجود دارد، ولی چون دیرتر حاصل می‌شود ...

استاد: خیر، تفاوت گذاشتم. چون مقام فرض بالاتر است و احب است، برای اینکه عبد بتواند خوب و بدون نقص آن را اتیان کند تا قرب الفرائض برایش بیاید ،خیلی کار می‌برد. آن وقت اثرش هم بیشتر است. به خلاف نافله که اتیانش اسهل است و آثاری هم که برای آن هست اخف است و زودتر می‌تواند برای عبد بیاید. این حاصل عرض بنده است. یعنی با کمک قرب نوافل است که به قرب فرائض موفق می‌شود.

شاگرد۲: اثر نماز شب کمتر از جواب سلام است؟! چون جواب سلام واجب است و فریضه است، اما نماز شب مستحب است.

استاد: وجوب جواب سلام، وجوب غیری است. چون او تحیت کرده است، شما نباید بی ادبی کنید.

وجوب برای «فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا»[9] است. لذا خود ابتداء به سلام، از نوافل است. پس وجوب در سلام، وجوبی نیست که به‌عنوان اقتضای اولی واجب شده باشد. چون او تحیت کرده است و در تحیت قبیح است، وجوب از این باب آمده است. خیلی متفاوت است. به خلاف اینکه خود عمل به‌عنوان اولی فرض باشد و اقتضای وجوب و لزوم را داشته باشد.

شاگرد: لذا تقرب نماز شب بیشتر از جواب سلام می‌شود.

استاد: بله؛ با اینکه جواب سلام واجب است. هیچ منافاتی ندارد. به خلاف نماز واجب. چون خود نماز واجب، به‌عنوان ماهوی اقتضاء فرض و وجوب را داشته است، آن وقت مقامی که از مراعات آن می‌آید، بالاتر است.

رفع تشنگی شیخ اعظم با نماز

از اینجا حرف علماء یادم می‌آید. روایتی بود که حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] زیاد تکرار می‌کردند.

می‌فرمودند: «لَوْ يَعْلَمُ الْمُصَلِّي مَا يَغْشَاهُ مِنْ جَلَالِ اللّٰهِ مَا سَرَّهُ أَنْ يَرْفَعَ رَأْسَهُ مِنْ سُجُودِهِ»[10]. چه مضامینی است! مصلی یک تکبیری می‌گوید و مشغول می‌شود. نمی‌داند که چه خبر می‌شود. اگر می‌دانست چه خبر می‌شود، هرگز حاضر نبود از این سلام و از این نماز منصرف بشود.

حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] می‌فرمودند مرحوم شیخ اعظم انصاری به منزل آمدند. در نجف گرما بود. شیخ تشنه بودند. گفتند یک ظرف آبی بیاورید. ایشان چون دیدند شیخ گرمشان است، باید آب خنکی برای شیخ بیاورد. آن هم در سرداب برود و آب بردارد تا خنک باشد. شیخ دیدند او به سرداب رفت تا آب خنک بیاورد، گفتند تا او می‌رود و برمی‌گردد، من یک نماز بخوانم. حاج آقا می‌فرمودند شیخ نمازش را شروع کرد، وقتی وارد نماز شد، میل او به یک سوره مطول رفت. نماز را شروع کرد و سوره طویلی را خواند، وقتی از نماز فارغ شد، آب گرم شده بود و دیگر قابل استفاده نبود. بعد می‌گفتند شیخان شما که تشنه بودید! حالا چه شد که نماز را شروع کردید و سوره طولانی خواندید؟! خود حاج آقا دنبال‌ مجرا را ادامه می‌دادند و می‌فرمودند شیخ می‌فرمودند شما اینه را حالی نیستید! تعبیری یادم نیست. شیخ می‌گوید در نماز یک چیزی آمد که از آن رفع تشنگی و آب خنک خوردن خیلی لذ و بالاتر بود. منظور اینکه درنماز اینطور چیزها هست.

شاگرد: صدر و ذیل روایت معلوم می‌کند؛ او می‌گوید حضرت علیه السلام به من فرمودند وقتی دردنه ای دیدی، اگر آیة الکرسی بخوانی از تو دور می‌شود. بعد می‌گوید در بیابانی موا‌جه شدم و دستور را انجام دادم و آن دردنه دور شد. وقتی سال آیندة خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم و خواستم داستان را بگویم، حضرت علیه السلام فرمودند: «تَرَى أَنِّي لَمْ أَشْهَدْكُمْ بِئْسَمَا رَأَيْتُمُوهُ قَالَ إِنِّي مَعَكُمْ وَلِيٌّ أُذُناً سَامِعَةً وَعَيْناً نَاظِرَةً وَلِساناً نَاطِقاً ثُمَّ قَالَ يَا عَبْدَ اللّٰهِ أَنَا وَاللّٰهِ صَرَفْتُهُ عَنْكُمَا». لذا صدر و ذیل احتمالی که شما فرمودید را دور می‌کند. حضرت علیه السلام می‌خواهند، بفرمایند خود من گفتم و من انجام دادم. من دردنه را از شما دور کردم.

استاد: الآن «لساناً ناطقاً» چه شد؟

شاگرد: یعنی من به آن حیوان گفتم که دور شو. من خودم قضیه را دیده‌ام.

استاد: معنای سومی است. «لسانا ناطقا» یعنی با زبان ناطق دشمن را دفع می‌کنم.

شاگرد۲: معنایی که شما فرمودید، همین است. با این سازگار دارد.

استاد: فرمایش ایشان و عرض من، یک شاخه‌ای می‌شود و فرمایش ایشان شاخه دیگری می‌شود. ایشان «لسانا» را گفتند همان لسان عبد است، اما وقتی «یتکلم بالصالح و الحکمة»، گویا حضرت علیه السلام دارند صحبت می‌کنند. من عرض کردم نه، اینجا زبان عبد نیست. زبان زبان حضرت علیه السلام است. حالا ای طوری است که قلب او استماع می‌کند یا ولو استماع نکند حضرت علیه السلام با «لسانا ناطقا» کاری که به نفع عبد است را انجام می‌دهد.

شاگرد: موردی است که حضرت علیه السلام می‌خواهند بفرمایند چشم من آن جا بود، اما اینکه حتماً لسان هم باشد...

استاد: فرمایش ایشان این بود که چون حضرت علیه السلام فرمودند من آن جا آمدم و این را دفع کردم، دفع با زجر است، با نهیب زدن است. پس «لسانان ناطقان» با عملیهٔ الدفعی که از ناحیه حضرت بود مناسبت دارد.

شاگرد ۳: همه اینها را میتوانند شامل بشود.

استاد: ایشان هم اولی که شروع کردند، همین را گفتند؛ «اسمائکم فی الاسماء، نفوسکم فی النفوس»؛ اینها عباراتی است که امثال این عبارت حدیث از لوازمش است. یعنی آن مقام اینها را میآورد. روایت[11] کافی شریف اینها را خیلی خوب بیان کرده است. اگر اینها را کنار هم بگذاری یک جدول منظمی از معارفی که در روایات آمده را میبینی. حضرت علیه السلام از جفر و جامعه و از مصحف حضرت صدیقه علیها السلام صحبت فرمودند. چقدر توضیحات بلندی برای تکتک اینها دادند. ابوبصیر میگوید تا حضرت علیه السلام این قدر بالا بالا میگفتند، میگفت «جعلت فداك هذا و اللّٰه العلم»؛ یعنی علم این است؛ آن چیزهایی که ما درمورد عالم و علم شنیدیم، نسبت به این چیزهایی که شما میگویید، چیزی نیست. حضرت علیه السلام فرمودند: «إنّه لعلم و لیس بذلك»؛ بله، علم هست اما آن علمی که باید باشد، نیست. جبرئیل علیه السلام در مصحف حضرت، تا روز قیامت را گفته است، چطور حضرت علیه السلام میگویند مصحف حضرت زهرا علیها السلام علم هست اما «لیس بذلک»؛ آنچه که باید باشد نیست. جفر علم هست اما «لیس بذلک». تا آخر حضرت علیه السلام چه فرمودند؟؛ او گفت پس چیزی نماند. آن علم چیست که شما اهل البیت علیهم السلام حاضر هستید بگویید علم است؟! مبدأ همه بحثهای ما را فرمودند؛ فرمودند: «ما يحدث بالليل و النهار الأمر بعد الأمر و الشيء بعد الشيء إلى يوم القيامة». اگر آدم این را بفهمد، میبیند تمام بحثهای الآن ما در ذیل این واقع میشود.

شاگرد: این فرمایش «ما یحدث باللیل و النهار» میتواند به روایتی که شب جمعه به علم ما اضافه میشود ربط داشته باشد؟

استاد: بله، اینها تمام از مراتب کار است. شما قرب فرائض را فرمودید که حتی انبیاء میتوانند نداشته باشند. مختص مقام نورانیتی است که معصومین علیهم السلام دارند. اما این یک جور حرف زدن از آن مقام است. و الاّ قرب فرائض با همان تفسیری که الآن شد، قابل مراتب و شئونات است. چرا برای سائر انبیاء علیهم السلام نمیتوانند بیاید؟ اما در مرتبه خودشان. همین مثالی که عرض کردم؛ حضرت ابراهیم علیه السلام در «نری ملکوت السماوات»، تمام کرهٔ زمین مردمی که در خانهها بودند را دیدند. اسم این چیست؟؛ این یک جور عین اللّٰه است. چشم عادی که اینها را نمی دید. مانعی ندارد که اینطور چیزها برای سایر اولیاء به یک درجه خاصی بیاید. آن چیزی که از سایر انظار غیب است، برای یک ولیّ از ناحیه خدای متعال مکشوف میشود.

شاگرد: فرمودید در «لسانان ناطقان» حضرت علیه السلام با دل آدم حرف میزنند، عبارت «اذان سامعا و عیناً ناظرة» چه میشود؟

استاد: اذن سامع این است: به محض اینکه این عبد و ولی با آن ایمانی که دارد درخواست بکند، جواب میدهد. یعنی حس میکنند کسی زد و حضور دارد که جوابش میدهد. چشمش هم به ایمانش بر میگردد. چون میگوید کسی ناظر او است، کاری که خلاف رضای او است را نمیکند، و الاّ از ولایت میافتد.

محدودۀ غلو و علو

شاگرد۲: در روایت دارد که پسر عموی من وقتی این واقعه را دید، گفت من ایمان آوردم. بعد حضرت علیه السلام فرمودند شاهد اینکه من میبینم و میشنوم این است که او در میان شیعیان ما

ثبت شد.

استاد: بله؛ اینها خیلی نظیر دارد. یک وقتی ما داس بر میداریم و کلاً این روایات را درو میکنیم، بهخاطر ضعف سند. اما اگر کسی بدون پیشفرض بخواهد تحقیق کند و به اطمینان برسد، من تردید ندارم، میپذیرد. یک وقتی شما از قبل میگویید هر حدیثی آب و رنگی از اینها دارد، برای غلات است. همه آنها هم دروغگو هستند. مثلاً میگویید مرحوم کلینی اشتباه کردهاند که اینها را زنده کردند. خب، این یک پیشفرض کلامی است. اما اگر این پیشفرض کلامی را برای خودتان حل کنید، اینطور نیست. با محکمات و متشابهات حل کنید. محکمات این است؛ بهعنوان طلبه در ذهنم ذرهای تردید ندارم که اصل در مرام اهل البیت علیهمالسلام بر محافظت کاری شدید از ورود یک میکروب در محدوده غلو است. یعنی اهل البیت علیهم السلام به قدری تأکید کردهاند که مبادا شیعه به غلو نزدیک بشوند. این اصل است. نباید این را دست کم بگیریم. من همیشه تعبیر میکردم به سیم آخر زدن؛ تا کسی در فهم معارف میخواهد به سیم آخر بزند، بگویید داری اشتباه میکنی. جزء واضحات معارف اهل البیت علیهم السلام، تحرز از غلو است.

غلو یعنی نفهمیده است؛ مثل برزن بهاری است. همینطور نفهمیده بالاتر برود، این غلو میشود. اگر یاداتان باشد، عرض کردم که علو، رفتن روی حساب است. غلو که شد بی خودی است؛ ندانستهو نفهمیده، همینطور بالا میرود. اگر مثل من بخواهم از معارف اهل البیت علیهم السلام چیزی بگویم، ملائکه به من میگویند تو نفهمیدی انگشت کوچک سلمان چه دستگاهی دارد، آن وقت میخواهی به دستگاه اهل البیت علیهم السلام بروی و باد به آستینت بندازی و صحبت کنی؟! این غلو میشود. بارها عرض کردهام که نباید این اصل را فراموش کنیم. حضرت علیه السلام فرمودند: «إِنْ وَجَدْتَ مِنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ خَلْوَةً فَاشْدَخْ رَأْسَهُ بِالصَّخْرَةِ»[12]. تعبیری بالاتر از این میشود؟! مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار فرمودند تقیههای که اهل البیت علیهم السلام از شیعیان میکردند، به مراتب از تقیههای که از اهلسنت میکردند بالاتر بود. چرا؟؛ چون شیعه به اندک چیزی به غلو مبتلا میشدند. خب، حضرت علیه السلام همین بیان را فرمودند؛ این بیان جا داشت و آنها هم امین بودند. آیا حضرت علیه السلام حاضر بودند در جای دیگری اینها را بگویند؟! اصلاً نمیشد. عموم مردم برای خودشان اقتضائاتی دارند.این اصل اول است؛ اگر این اصل را تحکیم کردید، حال شروع به جلو رفتن کنید. هر چه از مقامات فهمیدی خوشا به حالتان. اما مادامی که نفهمیده نباید جلو برود. ظلمات است، به گمراهی میافتد. اگر مثل خورشید میفهمد که چه شد، جلو برود. مثالی که مکرر زدهام، این است: اگر شما با کسی از عموم مردم مواجه شدید، اگر به او بگویید چهارده معصوم علیهم السلام از دل تو خبر دارند، میگوید پس خدا هستند! اصلاً برایش قابل تفکیک نیست؛ ممکن نیست؛ شما میبینید او در فضای میرود که معصومین علیهم السلام از دل من خبر دارند. خب، غیر از خدا چه کسی از دل خبر دارد؟! پس اگر از دل من خبر دارند، خدا هستند. مطمئن باشید، صد در صد حرام است که به این جور شخصی بگویید ائمه علیهم السلام از دل تو خبر دارند. چرا؟؛ چون داری او را مبتلاء به غلو میکنید. او را به وادیای میبری که دیگر تفکیک نمیکند و میگوید این بزرگواران، خدا هستند. اینجا حرام است که او را آن جا ببری. نزد او باید بگویی «أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»[13]؛ خدای متعال گاهی از عالم دیگر چیزی به دلشان میاندازد؛ همین و تمام.

شاگرد: وقتی حضرات علیهم السلام میدانستند که اگر برای اصحاب خاص بگویند و بعداً پخش میشود، خلاف آن تحرز است.

استاد: اصحابی که [دارای جایگاه و مقام] بالا بودند، میدانستند که چطور حرف بزنند و کجا حرف بزنند. اینکه بعداً در کتابها آمده است، بحث دیگری است. آن زمان این جور نبود. حدیث یونس بن ظبیان بود؛ حضرت علیه السلام فرمودند: «وَاكْتُمْهُ إِلَّا عَنْ أَهْلِهِ، وَ يُونُسُ، كُلَّ امْرِئٍ وَمَا يَحْتَمِلُهُ؛ وَ لِكُلِّ وَقْتٍ حَدِيثُهُ؛ وَ إِنَّكَ لَأَهْلٌ لِمَا سَأَلْتَ، فَاكْتُمْهُ إِلَّا عَنْ أَهْلِهِ، و

اَلسّلامُ»[14]؛ هر وقتی حدیث مناسب خودش را دارد. ای آن حدیثی که محضر امام علیه السلام آمد و از «ثُمّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ»[15] پرسید، حضرت علیه السلام فرمودند یعنی ناخنش را بگیرد. گفت آقا ذریح محاربی به من گفت شما فرمودهاید یعنی «لقاء الامام». حضرت علیه السلام چه گفتند؟ «صَدَقَ ذَرِيحٌ وَصَدَقْتَ، إِنَّ الْقُرْآنَ لَهُ ظاهِرٌ وَباطِنٌ، وَمَنْ يَحْتَمِلُ ما يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ»[16]. حال ذریح هر کجا گفته بود، روزی کسانی است که در کتابها بیایی و ....

شاگرد: میفرمایید وقتی متوجه نمیشود و بیان کند، غلو میشود.

استاد: این را عرض نکردم. ممکن است روایات را بگوید. «ربّ حامل فقه الی من هو افقه منه». بلکه در وادی تولید میرود؛ در وادی حرف زدن و ایمان میرود. چیزهایی را میگوید که نمیداند. چرا در دعا گفتهاند که انشای دعا نکنید؟! بزرگان علمای صاحب استبصار که انشاء دعا میکردند! مشکلی هم نداشتند. اما در آن روایت دارد که خودتان دعا درست نکنید؛ «دَعْنِي مِنِ اخْتِراعِكَ»[17]؛ همینی را که من میگویم بگو. چرا؟؛ چون عرف عام وقتی سراغ درست کردن دعا میرود، همان حرف «چارقت دوزم کنم شانه سرت» میشود. واقعاً اینجا میرسد. خدا را این جور میبینند. لذا گفته اند این کار را نکنید. فضا فضایی است که باید محفوظ بماند. در روایت بحارالانوار «مستبصرین» داشت؛ یعنی کسانی که در معرف بالا هستند، مانعی ندارد که انشای دعا کنند. چون میدانند دارد چه کار میکند. منظورم این است.

شاگرد: پس گفتن چیزی که نمیفهمد، مقصود نیست. نباید در تفکراتش جلو برود.

استاد: من تعبیری به سیم آخر زدن کردم. یک اصطلاح عرفی است. میگویند به سیم آخر بزن. یعنی یک چیزهایی میآید و ذهن گرم میشود و مطالبی گفته میشود. مطالب را به عباداتی میبرد؛ «لیس قریة ورا عباداتی». این به سیم آخر زدن، بدون درک و معرفت است. من که خیلی تجربه ندارم. به اندازهای که دیدم، آدم با عجایبی مواجه میشود. او میفهمد که وقتی مطلب دست عوام نیست [و در آن سررشته ندارند]، چه چیزهای عجیب و غریبی میگویند. به اندک چیزی در میآورند. این همه سفارشات برای همین است. باید کار روی فهم و معرفت باشد و الّا به تعبیر آن استاد در درس اخلاق میفرمودند: بسیاری از مقامات معصومین علیهم السلام را در کل عمر از تصورش عاجز هستیم. بعد ما میخواهیم، بگوییم من آن را تصدیق کردهام، آن هم به مرتبه بالا. معلوم است که این غلو میشود. چیزی را که هنوز تصور نکردهاند، به ظاهر یک لفظی نسبت میدهند. این غلو میشود. پیشرفتی بودن نورانیت معرفت میشود. شما بعداً نگاه کنید و ببینید عرض من را تأیید میکنید یا نه. جزو محکمات و مسلمات مرام اهل البیت علیهم السلام همین بود. اصل بر این است که نباید جلو ببرید. تا احساس کردید، دارید جایی میروید که هوا مغبر است و از نظر معرفتی واضح نیست، توقف کنید. بگویید «نرد علمه الی اهله». به سیم آخر نزنید. این چیزی است که به دنبالش گمراهی ها میآید. بینی و بین اللّه این جور است. گاهی بالای ده سال یک حدیث را میشنوید و میگویید من نمیفهمم. اما وقتی ده سال راجع به آن فکر میکنید، بعد میبینید حال دارد یک ذره روشن میشود. خب، روایتی که خودتان لمس میکنید ده سال لازم بود صبر کنید تا یک ذره از آن بفهمید، اگر در همان روز اول به سیم آخر میزدید، درست بود؟! از فهم درستش محروم میشدید. خودتان را به یک تخیل و توهمی از محتوای حدیث میکردید و از معرفت آیندهٔ آن محروم میشدید. «مَنْ كَسَرَ مُؤْمِناً فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ»[18]؛ خیلی جالب است. ایمان ده درجه دارد. اگر مومنی که در درجه بالاتری است، آن درجه بالاتر را بر مؤمن درجه پایینتر تحمیل کند، او شکسته است.

شاگرد: میزان غلو یک معیار ثابتی ندارد. حتی ممکن است برای کسی علم غیب هم غلو بشود.

استاد: مفتی عربستان، بن‌باز بود. سایتش موجود است. صریحاً می‌گوید. اسم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله را می‌برد. نه ائمه معصومین علیهم السلام را. می‌گوید هر کسی که بگوید پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله علم غیب دارد، وهو کافر. چرا؟؛ چون «قُل لّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُ»[19] در سایتش می‌گوید کسی بگوید پیامبر خدا علم غیب دارد، کافر است. یعنی این جور آیات را معنا می‌کنند. فضایی که چنین باشد شما باید اصل را بر تحرز از چیزهایی قرار بدهید که زمین‌ غلو را فراهم می‌کند و مردم را به اشتباه می‌اندازد. مقابلش چقدر ثواب دارد تا قلوب مردم را آماده کنید تا صاحب معرفت بشوند. این احادیثی که امروز خواندیم را، بفهمد بدون اینکه مبتلا به غلو بشود. اگر حضرت علیه السلام می‌گویند من حاضر بودم، اینها را بفهمد بدون اینکه اصلاً سر سوزنی آنها را خدا بکند. همانطوری که واقع مطلب هست را درک کند.

شاگرد۲: قرب نوافل و قرب فرائض را چطور از متن روایت استفاده می‌کنید. در قرب نوافل فرمودید که گوای همواره خداوند جلوی چشمش است. ولی ظاهر روایت بیشتر با تبیین شما از قرب فرائض می‌خورد.

استاد: خیر؛ بنده‌ای که قرب نوافل دارد، پشت دیوار را نمی‌بیند. نمی‌داند در خانه همسایه چه خبر است. ولی اینکه چشمش باز است، اصلاً در این دیدن چشم، خودیت و رائی بودن را احساس نمی‌کند.

شاگرد۲: در مورد قرب نوافل یک متن داریم. در هر صورت باید یک مجازی بگیریم که من در چشم او هستم ای در مقابل چشم او هستم. اما شما پیشفرض می‌گیری که قرب فرائضی هم هست.

استاد: عرض کردم من نگفتم. علماء گفته‌اند. ما هم دنبالش بودیم که شواهدی را پیدا کنیم.

شاگرد۲: شما از این متن چطور قرب فرائض را استظهار می‌کنید؟ آیا همان قرب فرائض را از همین روایت نمی‌توان درآورد؟

استاد: خیر؛ من دو عبارت می‌گویم. «یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کان سمعی الذی اسمع به» و «اذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به»، این دو معادل هستند؟! به نظرم اینها معادل نیستند. مقام دومی خیلی بالاتر است. اینجا او سمع اللّه می‌شود. یعنی چیزهایی که خدا می‌شنود را، او هم می‌شنود. اما آن جا می‌گوید من سمع او می‌شوم. مثل منی، چون حال او را ندارم، طبعا نمی‌فهمم.

آیت‌الله بهجت قضیه‌ای را مکرر می‌گفتند. معلوم بود از بس لذت برده بودند آن را تکرار می‌کردند. می‌گفتند دست یکی آقایی بدجور شکسته بود و در رفته بود. من به دیدنش رفتم و کنار بستریش نشستم. نگاه کردم و اوضاع دست او را دیدم، فهمیدم خیلی معالج آن دردآور بود است. جواب او حاج آقا را به وجد آورده بود و مکرر تکرار می‌کردند. می‌گفتند: به او گفتم آقا خیلی اذیت شدی؟! خیلی درد آمد؟! می‌گفتند هیچ جوابی ندادند. اصلاً گوای نشنیده است. چند لحظه دیگر دوباره تکرار کردم. گوای خیلی اذیت شدی؟! می‌گفتند هیچ جوابی ندادند. به گمانم سه بار گفتند و چهارمی جواب داد، ای بعد از دو بار پرسیدن یکی کلمه جواب داد و گفت: «مال خودش است». می‌گوید وقتی دست برای من است، درد می‌آید. من اذیت می‌شوم. دست من! من درد کشیدم! اذیت شدم! اما می‌بینی کسی حالی دارد و می‌بینی دست مال خود او [خداوند متعال] است، درد کشیدن برای خود او است. این حالی است! این بود که حاج آقا از این جواب خیلی خوششان آمده بود، لذا خیلی تکرار می‌کردند. یکی کلمه جواب من را داد و گفت «مال خودش است». اصلاً حاضر نبود که بگوید چه شد. «کنت ده الذی یبطش به» حالاتی است. بینی و بین اللّه برای مثل منی که این حالات را نداشته است، تصورش سخت می‌شود. ولی خب، علی ای حال ظاهر این روایت حدود این جور چیزها را می‌گوید.

شاگرد: ظاهراً اضافه بر این می‌گوید، وقتی خودش را نمی‌بیند، من او را تأیید می‌کنم تا پشت دیوار را ببیند.

استاد: شما استفاده می‌کنید؛ «کنت سمعه الذی اسمع به».

شاگرد: یعنی کاری که با دست نمی‌توانست انجام بدهد، حالا می‌تواند انجام بدهد.

شاگرد۲: بعدش قرینه خلاف این معنا را دارد. می‌گوید وقتی دعا می‌کند من مستجاب می‌کنم.

استاد: بله. حالا می‌بینیم.

امروز می‌خواستم تفاوت شرک و کفر، تناسب حکم و موضوع آن‌ها را بیان کنم. دو لغت آن‌ها را هم عرض کنم. ان شاء اللّٰه جلسه بعد.

مذمت رفتارهای غیر عرفی در سلوک

شاگرد: این حالی که خودش را نمی‌بیند و به عشق نام گذاری می‌شود، در ادبیات اهل البیت علیهم السلام مذموم است؟

استاد: حالاتی که برای خود عبد پیش می‌آید، در محدوده‌های خیلی وسیعش مانعی نیست برای دیگران بگوید. چون آن‌ها که حال او را نمی فهمند. آن‌ها را به اشتباه می‌اندازد. اصلاً یکی از اشتباه-ها این است که بخواهد حال خودش را محور کند تا دیگران مثل او بشوند و حالات او را پیدا کنند. حتی اینکه صیحه و غشوه برایش بیاید، فی حد نفسه ممکن است برای خیلی‌ها پیش بیاید، دیده هم شده است، اما در روایت وقتی محضر امام علیه السلام می‌فرماید فلانی صیحه می‌زند، حضرت علیه السلام مذمتش کردند و فرمودند آنچه که برای نوع مردم مطلوب است، همین عبره است. دلش رقیق بشود و اشکش جاری شود. این حدی است که مطابق با عموم مؤمنین است. اما حالا یک دفعه صیحه بزند و غش کند، این را به‌عنوان رسم متعارف عرفی نیست. کسی می‌گفت می‌افتم و غش می‌کنم. آن آقای دکتر می‌گفت؛ خدا رحمتش کند. شوخ هم بود. آورده بودند او را کمیسیون پزشکی کنند تا ببینند حالش چطور است. او هم شوخی کرده بود و آن آقا ناراحت شده بود. داخل آمده بود تا دکترها او را ببینند. آن آقا هم گفته بود حالا غش کن تا آقایان ببینند. او هم یک دفعه افتاده بود و غش کرده بود. بعد فهمیده بود که دکتر با او شوخی کرده است. پا شده بود و ناراحت شده بود و به دکتر بدگویی کرده بود! دکتر گفته بود غش بکن، وقتی قرار شد غش کنند این جور هم می‌شود که غش بکن تا همه ببینند!

و الحمدللّٰه ربّ‌العالمین و صلّی اللّٰه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. الخرائج و الجرائح , جلد۲ , صفحه۶۰۷

[2]. سورة الاعراف، آیة ۱۹۶.

[3]. علامه طباطبایی،تفسير الميزان، ج 2، ص ۲۹۲.

[4] عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية , جلد۴ , صفحه۱۰۳

[5] الکافي , جلد۲ , صفحه۳۵۲؛ «عَنْ حَمَّادِ بْنِ بَشِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اَللَّهِ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اَللَّهِ صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ : قَالَ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيّاً فَقَدْ أَرْصَدَ لِمُحَارَبَتِي وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا اِفْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ اَلَّذِي يَسْمَعُ بِهِ...».

[6]. سورۀ الانعام، آیۀ ۷۵.

[7]الکافي , جلد۳ , صفحه۳۶۳؛ «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ اِبْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ اَلسَّلاَمُ قَالَ: إِنَّ اَلْعَبْدَ لَيُرْفَعُ لَهُ مِنْ صَلاَتِهِ نِصْفُهَا أَوْ ثُلُثُهَا أَوْ رُبُعُهَا أَوْ خُمُسُهَا فَمَا يُرْفَعُ لَهُ إِلاَّ مَا أَقْبَلَ عَلَيْهِ بِقَلْبِهِ وَ إِنَّمَا أَمَرْنَا بِالنَّافِلَةِ لِيَتِمَّ لَهُمْ بِهَا مَا نَقَصُوا مِنَ اَلْفَرِيضَةِ».

[8]. سورۀ بقره، آیۀ ۴۵.

[9]. سورۀ النساء، آیۀ ۸۶.

[10] الخصال , جلد۲ , صفحه۶۱۰

[11] الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: ۲۳۸

[12] تفصيل وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة , جلد۲۸ , صفحه۳۳۶

[13]. سورۀ کهف، آیۀ ۱۱۰.

[14] البرهان في تفسير القرآن , جلد۴ , صفحه۶۸۴

[15]. سورۀ حج، آیۀ ۲۹.

[16] البرهان في تفسير القرآن، بحرانى، هاشم بن سليمان, جلد 3, صفحه ۸۷۷

[17] الكافي- ط الاسلامية نویسنده : الشيخ الكليني جلد : 3 صفحه : ۴۷۶

[18] الکافي , جلد۲ , صفحه۴۴

[19]. سورۀ نمل، آیۀ ۶۵.